

آور است ، يك نوع اقرار است . جنایت کاری که فیل را فروخته گویا ریش داشته ، توهم ریشوهستی . بیائید مشورت کنیم .

(با سربازان به ته صحنه می رود . دو سرباز محافظ گالی گی هستند .)

اوریا

(هنگام رفتن) حالا او دیگر نمی خواهد گالی گی باشد . کار به اینجا کشیده .

گالی گی

(پس از لحظه ای سکوت) نمی شنوید آنها چه می گویند ؟ نه .

يك سرباز

گالی گی

آنها می گویند که این گالی گی منم ؟

سرباز اول

می گویند که گالی گی بودند دیگر قطعی نیست .

گالی گی

این را که بهت می گویم بیاد داشته باش : يك آدم ارزشی ندارد .

سرباز دوم

هیچ معلوم است که جنگ با کیست ؟

سرباز اول

اگر احتیاج به پنبه باشد با تبت و اگر احتیاج به پشم باشد با پامیر .

سرباز دوم

این باید جزئی از نقشه دفاعی باشد

سرباز اول

دارد خطرناک می شود .

سرباز دوم

پیش خود می گویم ، چنانکه در برابر بلوچستان ایستادگی نشود چه پیش می آید .

جس

(نزدیک می شود) قول میدهم ، این همان گالی گی است که

می بینم دست هایش را بسته و توی گودال انداخته اند .

سرباز اول

مرد خواب بده .

گالی گی

بنظرم مرا به جای کس دیگری عوضی گرفته ای ، جس ، از نزدیک نگاهم کن .

جس

پس تو گالی گی نیستی ؟

(گالی گی با تکان دادن سر جواب می دهد که نه)

بگذارید ببینم ، من باید با این مرد حرف بزنم ، او بمرگ محکوم شده است .

(سه سرباز به ته صحنه می روند .)

گالی گی

قطعی شده است ؟ او ، جس کمکم کن ، تو سرباز بزرگی هستی .

جس

چطور این بلا سرعت آمد ؟

گالی گی

جس ، خودت می بینی من چیزی نمی دانم ، سیکاز کشیدیم مشروب خوردیم و من آنقدر پر حرفی کردم که سرم را بیاد دادم .

جس

آنجا به من گفتند که گالی گی باید بمیرد .

گالی گی

همچو چیزی ممکن نیست .

جس

ولنی آخر ، تو گالی گی نیستی ؟

گالی گی

جس ، عرق پیشانیم را پاک کن .

جس

(عرق او را پاک می کند) . ببین ، توی چشمهایم نگاه کن ،

من جس هستم ، دوست تو ، تو گالی گی اهل کین کوا نیستی ؟

گالی گی

نه ، لابد اشتباه می کنی .

جس
گالی گی
جس

اوریا

بگ بیک

بگ بیک

چهار نفر بودیم از کاندراکان آمدیم . تو هم جزو ما بودی ؟
آره ، من آنجا بودم ، در کاندراکان .

(به ته صحنه پیش سربازان برمی گردد) هنوز ماه توی آسمان
خیلی بالا نیامده که دیگر داش می خواهد جیب باشد .

آره ، اما بهتر است کمی هم تهدید به مرگ را ادامه بدهیم .
(صدای توپها که به طرف واگنها برده می شوند بگوش میرسد .)

(وارد می شود) اوریا ، توپها را بردند ! کمکم کن سایبان
را ببندیم . شماها مشغول شوید و پیاده کنید !

(سربازان مشغول بار کردن قطعات کافه به توی واگن میشوند
جز يك تخته دیواره که هنوز پابرجا است چیزی باقی نیست .

اوریا و بگ بیک چهار گوشه های چادر را با هم تا می کنند)
من با بسیاریها صحبت کرده ام ،

و بسیاری عقاید از همه نوع شنیده ام .
بسیاری از مردم درباره بسیاری چیزها می گفتند : این قطعی
و حتمی است ،

اما با باز آمدن بر روی پای خود عقیده خود را عوض
می کردند .

و در مورد عقیده نو بازمی گفتند : این قطعی و حتمی است .
آنوقت پیش خود گفتم : میان همه چیزهای قطعی

قطعی ترینشان تردید است .
(اوریا به ته صحنه می رود ، بگ بیک نیز در حالیکه سبد خود
را حمل می کند به ته صحنه می رود و وقتی از کنار گالی گی
میگذرد می خواند :)

جلو گیری از موجی که زیر پایت می شکند
به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج نوی زیر پایت خواهد
شکست .

خانم بگ بیک ، خواهش می کنم بروید برای من يك قیچی
گیر بیاورید و ریشم را بزنید .

چرا ؟

ریشم را می دانم ، بروید .

(بگ بیک ریش او را می زند و آن را توی يك تکه پارچه گذاشته
و به واگن می برد . سربازان برمی گردند .

شماره ۴

(بانگ می زند) حالا ، شماره چهار ، اعدام گالی گی در
پادگان نظامی کیل کوا .

(به وی نزدیک می شود) آقای اوریا ، يك چیزی برای شما
آورده ام .

(توی گوشش چیزی میگوید ، و پارچه محتوی ریش را به او
میدهد) .

(به طرف گودال که گالی گی آنجا است می رود) .

متهم ، مطلبی داری بگوئی ؟

آقای دادگاه ، از قرار معلوم جنایتکاری که فیل را فروخته
ریش داشته : من ریش ندارم .

(اوریا بی آنکه حرفی بزند ریش توی پارچه را به او نشان میدهد ، دیگران می زنند زیر خنده) .

و این ، این چیست ؟ حالا ، دوست من ، بی شك و شبهه وضعت روشن شد .

ریشت را بدان جهت زده ای که وجدانت ناراحت بوده . بیا ، آدم بی نام و نشان ، حکم محکمه را گوش کن : دادگاه نظامی کیل کوا تو را به مرگ محکوم می کند ، با پنج گلوله تفنگ تیر باران میشود .

(سر بازان گالی گی را از گودال بیرون می کشند) .

(فریاد میزند) این ممکن نیست !

با اینحال ، سر نوشتت همین است : خوب گوش کن ، تو تیر باران می شوی به جرم اینکه اولاً فیل آرتش را به قصد فروش ربهدهای ، که دزدی است ! دوم اینکه فیل را که وجود نداشته فروخته ای ، که کلاهبرداری است ؛ سوم اینکه نتوانسته ای اسم خود را بگوئی یا ورقه هویتی نشان دهی ، که در نتیجه مشکوک به جاسوس بودن هستی و این جنایت است .

اوه ، اوریا ، من به تو چه کرده ام ؟

حالا بیا مانند سر بازی شجاع ، همانطور که در آرتش برایت آموخته اند ، رفتار کن . قدم رو ! به طرف چوبه اعدام .

به این سرعت اجرا نکنید . آدمی که شما دنبالش هستید من نیستم ، من حتی اورا نمی شناسم . اسم من جیب است ،

اوریا

گالی گی
اوریاگالی گی
اوریا

گالی گی

قسم می خورم . يكفیل در مقایسه با زندگی انسان چه ارزشی دارد ؟ من فیل ندیده ام ، من فقط سر طنابی را در دستم گرفته بودم . خواهش میکنم این کار را نکنید ! من یکی دیگر هستم ، من گالی گی نیستم من او نیستم .

چرا ، خودتی ، غیر از تو کسی دیگر نمی تواند باشد . زیر سه درخت کائوچوی کیل کوا ، گالی گی ریخته شدن خویش را به چشم خود خواهد دید . پیش برو گالی گی .

اوه خدایا ! ... دست نگه دارید ! باید حکم محکومیت تنظیم و نوشته شود ، باید تمام دلایل یادداشت شود ، و همچنین نوشته شود که این آدم من نبوده ام . اسم من گالی گی نیست ، باید روی همه این ها فکر کرد . روانه کردن انسانی به کشتارگاه آنهم با این عجله و به این سادگی غیر ممکن است .

راه بیفت .

چطور راه بیفت ! کسی که دنبالش هستید من نیستم . چیزی که من می خواستم بخرم ماهی بود ولی کو در اینجا ماهی ؟ این توپها چیستند که می چرخند ؟ و این صدای شیپورها ؟ نه ، من تکان نمی خورم . به هر خس و خاشاکی می چسبم .

به بازی خاتمه دهید ! ولی چرا وقتی انسانی را به سوی مرگ می برند کسی اینجا پیدا نمی شود ؟

اگر تا وقتی که فیلها را سوار می کنند ادامه دادید حسابتان درست است .

جس

گالی گی

جس

گالی گی

بگ بیک

(بیرون می‌رود . گالی‌گی را کشان کشان به ته صحنه می‌برند ، سپس او را به جلو صحنه می‌آورند . گالی‌گی مانند بازیگر اول نمایشنامه دراماتیک فریاد می‌زند) .

جس

حرکت کنید ! برای جنایتکاری که از طرف دادگاه نظامی کیل‌کوا محکوم به اعدام شده است جا باز کنید .

سر بازان

نگاه کنید ، این هم یکی دیگر که می‌خواهند تیر بارانش کنند . شاید کشتن او تأسف آور باشد ، چون پیر نیست ، بازیگری دیگر که نمی‌داند چه جور توی این هچل افتاده است .

اوریا

وا ایست ! يك دفعه دیگر می‌خواهی قضای حاجت کنی ؟ آره .

گالی‌گی

مواظبش باشید .

اوریا

می‌گویند که آنها قبل از سوار کردن فیلها باید حرکت کنند . من باید تا آنجا که بتوانم یواش راه بروم ، این - طوری فرصتی خواهد بود که فیلها برسند .

گالی‌گی

زود باش !

سر بازان

نمی‌توانم . آن بالا ، آن ماه است ؟

گالی‌گی

آره ، دیر است

سر بازان

آنجا انگار کافه خانم بگ‌بیک است که شبها مان به مستی می‌گذشت ؟

گالی‌گی

نه بچه جان ، اینجا میدان تیراست و آن هم دیوار « جونوی کفل ها را فشار بده ، است . دقت ! شما ، جوخه اعدام ،

اوریا

صف بکشید ! در تفنگ هایتان فشنگ گذاری کنید ! پنج فشنگ نه زیاد و نه کم .

سر بازان چشممان چیزی نمی‌بیند .

اوریا

آره ، تاریکی مزاحم است .

گالی‌گی

می‌شنوید ؟ اینطوری نمی‌شود . بدون دیدن هدف نمی‌شود تیر اندازی کرد .

اوریا

(به جس) این فانوس را بردار و کنار او نگهدار . (چشمان گالی‌گی را می‌بندد . بلند می‌گوید) :

فشنگ گذاری کنید ! (یواش) پولی ، چه کار داری می‌کنی ؟ داری گلوله درست و حسابی توی تفنگت می‌گذاری ساچمه را بردار .

پولی

اوه ، ببخشید ، نزدیک بود راستی راستی فشنگ گذاری کنم . يك بدبختی واقعی بیار می‌آمد .

(صدای آمدن فیلها از ته صحنه شنیده می‌شود . سر بازان يك لحظه مبهوت می‌مانند) .

بگ‌بیک

(از پشت صحنه) فیلها آمدند !

اوریا

بی‌خود ! او باید تیر باران شود . تا سه می‌شمارم . يك ! همینش حالا کافی است ، اوریا . بعلاوه فیلها رسیدند .

گالی‌گی

اوریا ، گفتمی ماندن من در اینجا بی‌فایده است ؟ اما چرا هیچکدام تان چیزی نمی‌گوئید ؟ این وحشتناک است .

اوریا

دو !

گالی‌گی

(می‌خندد) اوریا ، تو خوش مزه‌ای . دستمالی که به چشمانم بستید نمی‌گذارد بینمت ، اما لحن صدایت طوری است

که آدم خیال می‌کند این کارها شوخی نیست .

آتش ! (گالی گی از هوش می رود زیرا جس با چماق بر سرش کوبیده است .)

اوریا (فریاد میزند) تیر اندازی کنید ! که او بشنود که مرده است .

(سربازان تیر اندازی هوایی میکنند)

اوریا بگذارید همانجا بخواهد . برای حرکت تان ساز و برگ بردارید .

گالی گی همانجا که افتاده است می ماند ، سایرین دور می شوند)

شماره ۴ A

(بگ بیک و سه سرباز جلو واگن بارگیری شده پشت میز نشسته اند . پنج صندوق وجود دارد . گالی گی در دور دست خوابیده است و رویش کیسه ای کشیده اند) .

جس به گمانم این گروه بان است که دارد می آید . می توانید

کاری کنید که مزاحم ما نباشد ، خانم بگ بیک ؟

(اینک فیرچایلد را می بینند ، در لباس شخصی است .)

بگ بیک آره ، حالا لباس نظامی تنش نیست .

(خطاب به فیرچایلد که در آستانه در ایستاده است) .

بیا پیش ما بنشین ، چارلی .

فیرچایلد تو اینجائی جنده عموره ؟ مرا به چه روزا نداشتی ؟ به لباسی

که تنم کرده ام نگاه کن ! این ، این شایسته من است ؟

(بگ بیک می خندد)

و یکی که می شود . . .

صبر کن ، سه مگو ، پشیمان می شوی . اگر حالا تیر اندازی

کنید من کشته می شوم . دست نگه دارید ، نه ، نه هنوز ،

گوش کنید ! اقرار می کنم ! اقرار می کنم که از بلائی که

سرم آمده است چیزی نمی دانم . حرفم را باور کنید ،

مخندید ، من آدمی هستم که خودش نمی داند کیست . اما

گالی گی من نیستم ، این را می دانم ، این من نیستم که باید

تیر باران شود . ولی کیستم ؟ این را فراموش کرده ام ؛

دیشب وقتی باران می آمد اسمم یادم بود . دیشب حسابی

باران می آمد ، اینطور نیست ؟

از شما تمنا می کنم خوب به دور و بر خود نگاه کنید ، از

جائی که صدا می آید ، من همانجا هستم .

التماس می کنم همانجا را صدا بزنید ، صدا بزنید گالی گی

و یا اسم دیگری برایش پیدا کنید ، ولی رحم داشته باشید !

یک تکه گوشت به من بدهید . از هر جائی که بیاید و برود

همان او گالی گی است . دست کم : اگر کسی را پیدا کنید

که فراموش کرده باشد کیست آن منم . التماس می کنم

برای این دفعه مرا ول کنید !

(اوریا مطلبی توی گوش پولی می گوید ، پولی می رود و پشت

سر گالی گی می ایستد ، چماق بزرگی را بالای سرش به جولان

در می آورد .)

اوریا خلاصه کلام ، این حرفها به درد نمی خورد ! سه ؛

(گالی گی فریاد می کشد)

و کلاهم را می بینی؟ خوشت می آید؟ همه اینها به خاطر
خواهیدن با تو است، جندهٔ سدوم،

اگر دلت می خواهد بیا . **بگ بیک**

نه، دلم نمی خواهد، ای بی همه چیز! چشمهای این مملکت
به من خیره شده، من قهرمانی بزرگ هستم. در هر یک از
صفحات پیشمار تاریخ نام من بیست بار برده می شود.

(پیش گالی گی) این دائم الخمر کیست؟

(سکوت، روی میزند) خبر دار!

(از پشت سر کلاه او را تا دماغش پائین می کشد) **اوریا**

خفه شو، غیر نظامی!

(می خندند)

چه بی آبرو شدم. اسم من که از کلکته تا کوچ بهار ورد
زبانها است به چه روزی افتاده؟ گذشته افتخار آمیز من
کو؟ لباس غیر نظامی پوشیده و شاپو به سرم گذاشته ام و از
این بیعد درتوی لشکر خواهند گفت که دیگر من خون آشام
نیستم.

به من مشروب بدهید! (می خورد) همه تان را مثل ساس
خرد و خمیر می کنم، چون که من خون آشامم:

فیرچایلد عزیز، پس نبوغ تیر اندازی تان را به ما نشان
بدهید. **اوریا**

نه. **فیرچایلد**

از ده تا زن بزحمت یکی می تواند پیش تیر انداز خوب
بگ بیک

مقاومت کند.

پولی، تیر اندازی کن فیرچایلد!

بگ بیک به خاطر من تیر اندازی کن.

فیرچایلد خوب، تخم مرغی را می گذارم آنجا، چند قدمی باشد؟

پولی چهار قدمی.

(فیرچایلد ده قدم عقب می رود، بگ بیک قدمهای او را بلند
میشمارد.)

فیرچایلد و این هم یک ششلول ساده نظامی.

(تیر اندازی می کند)

جس (می رود تخم مرغ را ببیند) تخم مرغ چیزش نشده.

پولی صحیح و سالم!

اوریا حتی بزرگتر هم شده.

فیرچایلد عجب، با اینحال فکر می کردم می توانم آن را بزخم.

(شلیک خنده حاضران) مشروب بدهید!

بگ بیک (سیگار میکشد) پس امروز بروید از آن سربازهای بزرگ

پیدا کنید که قدیم ندیمها بودند و آرتش از وجود آنها

چیز ترسباری بود! پنج تا از آنها کافی بود که زندگی زنی

را بخطر اندازد. آنهایی که بوسه های مرا در جنگهای رودخانه

(چادزه) بیاد دارند بدترین سربازان گروه نبودند،

شاهد دارم. برای اینکه یک شب با لئوگاد یا بگ بیک

بیوه هماغوش شوند می توانستند از ویسکی صرف نظر کنند

و پول دو وعده مواجب شان را ذخیره نمایند. آنها از

کلکته تا کوچ بهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . فقط يك هماغوشی با ایرلندی عزیزشان جریان خونشان را تنظیم می کرد . بروید ستونهای روزنامه تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می فهمید که آنها با چه صلابتی در (بورایی) ، (کاماتکورا) و (داگوٹ) جنگیدند !

اوریا جس ، بینم ، چه کار کرده اید که به شما خون آشام لقب داده اند ؟ (به سر جای خود برگشته است) تعریف کن .

فیرچایلد بگ بیک خانم بگ بیک ، تعریف کنم ؟ از ده زن یکی پیدا میشود که به عشق مرد خشن و خونریز گرفتار نشود .

فیرچایلد خوب ، رود چادزه که معلوم است . آنجا پنج نفر هندی دستهاشان از پشت بسته است . من ، من از راه میرسم ، يك ششلول ساده آرتش توی دستم است آنرا پیش چشمهاشان تکان می دهم و میگویم : این ششلول تا بحال چند دفعه گل کرده . باید امتحانش کنم . اینطوری . آنوقت آتش میکنم « این مال تو ، بیفت . » تلی می افتد ! و بعدش چهار تیر دیگر ، همین و السلام ، آقایان . (می نشیند) .

جس پس اینهمه شهرت و آوازه را اینطور بدست آورده اید و این زن را بنده خود کرده اید ؟ از نقطه نظر انسانی ، واضح است که در مورد رفتار نادرست شما می شود قضاوت کرد و گفت که شما آدم بیشرافی هستید .

بگ بیک

پس شما غول هستید ؟

فیرچایلد

اگر ماجرا را اینجور برداشت کنید می رنجم . نظر شما برای من بسیار مهم است . /

بگ بیک

یعنی هر نظر دیگری را می گذارید کنار ؟

فیرچایلد

(توی چشمانش نگاه می کند) البته .

بگ بیک

در این صورت ، عزیزم ، نظر من این است که حالا باید کافهام را جمع و جور کنم و وقت ندارم که سرکارهای خصوصی تلف کنم به صدای سواران نیزه دار که به تاخت می گذرند بگوش می رسد . آنها الان اسبها را سوار قطار خواهند کرد .

(صدای عبور نیزه داران سوار شنیده میشود .)

پولی

آقا ، وقتی سواران با اسبهاشان توی ایستگاهند و مصالح نظامی ایجاب می کند که کافه جمع و بار بندی شود شما هنوز از ادعای خود خواهانه خود دست بر نمی دارید ؟

فیرچایلد

(نعره می کشد) البته دست بر نمی دارم ! مشروب !

پولی

در این صورت ، بچه جان ، تا بجنبی دخلت را درمی آورم .

جس

آقا ، در همین چند قدمی تان آدمی با لباس رسمی آرتش بریتانیا زیر يك تکه پارچه زمخت افتاده است . او پس از کار سخت روزانه دارد استراحت می کند . به زبان نظامی اگر بگویم ، بیست و چهار ساعت پیش او روی چهار دست و پا راه میرفت . از صدای زنش به لرزه می افتاد ، اگر کاری به کارش نداشتیم از خرید يك ماهی عاجز بود . به خاطر

يك سيگار حاضر بود اسم پدرش را فراموش کند . چند نفر که به سر نوشتش علاقمند بودند تصادفاً شغلی برای او پیدا کردند . و در واقع پس از يك ماجرای دردناک برای خودش آدمی شده که در جنگهای آینده جای خود را اشغال خواهد کرد . تو ، برعکس ، به ردیف غیر نظامیها تنزل کرده ای . اکنون که ارتش به تلاطم درآمده که برای آرام ساختن مرزهای شمال راه بیفتد و برای این کار ویسکی لازم است ، تو آدم پست عالمأعامداً مانع میشوی که خانم کافه چی دستگاه و ویسکی هایش را بار کند .

در آخرین حضور و غیاب چطور می خواهی اسامی را کنترل کنی ، چطور می خواهی اسم چهار تایی ما را در دفتر گروهانیت ثبت کنی ؟ اسم سرباز باید حتماً یاد داشت شود مگر نه ؟

و چطور جرأت می کنی با این سرو وضع جلو گروهانی که مشتاق روبرو شدن با دشمنان بی شمار است آفتابی شوی . بر پا !

(فیرچایلد تلو تلو خوران برمی خیزد)

این هم شد « بر پا » ؟

(از پشت لگدی به او می زند و می اندازد)

و تازه به همچو آدمی می گویند « طوفان زا » . این اشغال را توی خار بوته ها بیندازید که گروهان را فاسد نکند . (سه سرباز مشغول کشیدن فیرچایلد به ته صحنه می شوند)

پولی

اوریا

پولی

اوریا

يك سرباز (دوان ، دوان می آید و در ته صحنه متوقف می شود)

گروهان فیرچایلد اینجا است ؟

او باید فوری گروهان خود را در ایستگاه بارکشی حاضر کند . دستور از ژنرال است .

مگوئید که این منم .

گروهان فیرچایلد اینجا نیست .

فیرچایلد
جس

شماره ۵

(بگ بیک و سه سرباز به گالی گی که هنوز زیرکیسه دراز کشیده است می نگرند .)

خانم بگ بیک ، عملیات به آخرش رسیده . فکر می کنم که این مرد دیگر مسخ شده است .

چیزی که آلان برایش لازم است صدای آدمی است .

خانم بگ بیک ، برای همچو مواقعی صدای آدمیزاد نداری ؟

چرا ندارم . خوراکی هم که برایش لازم است دارم . این صندوق را بردارید و رویش با زغال بنویسید (گالی گی) و روی درش صلیبی بکشید (این کار را می کنند) .

بعدش تشییع جنازه ای ترتیب میدهید و مرده را دفن می کنید ، همه این تشریفات بیش از نه دقیقه نباید طول بکشد ، حالا ساعت دو و يك دقیقه است .

(به بانگ بلند) شماره پنج ، تدفین و مراسم سوگواری

اوریا

پولی
جس

بگ بیک

اوریا

گالی گی آخرین آدمی که خصال سال هزار و نپصد و بیست و پنج را داشت .

(سربازان که کیسه های خود را می بندند می آیند .)

این صندوق را بردارید و يك هیئت تشییع جنازه حسابی تشکیل دهید . (سربازان که صندوق را برداشته اند در ته صحنه صف می بندند .)

من می روم به اورنگویم که مرثیه تدفین گالی گی را بخواند . (به بگ بیک) چیزی نخواهد خورد .

آدمهائی مثل او ، حتی وقتی دیگر کسی نیستند ، از خوردن دست بر نمی دارند .

(با سیدی به گالی گی نزدیک میشود ، گونی را کنار میزند و به او غذا میدهد که بخورد .)

باز هم !

(بگ بیک مقدار بیشتری غذا میدهد ، سپس به اوریا و مشایمان جنازه اشاره میکند که پیش بیایند) .

آنها کی را می آورند ؟

یکی را که همین آلان تیر باران شده .

اسمش چیست ؟

يك کمی تأمل کن . اگر اشتباه نکنم ، اسمش گالی گی بود .

و حالا می خواهند چه کارش کنند ؟

کی را ؟

گالی گی را .

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

حالا او را خاک می کنند .

آدم خوبی بود یا آدم بدی بود ؟

اوه ، آدم خطرناکی بود .

آره ، البته . وقتی که تیر بارانش کرده اند لابد همین طور بوده ، من آنجا بودم .

(تشییع کنندگان جنازه راهشان را ادامه میدهند ، جس میایستد و به گالی گی میگوید) .

ا ، ا ، این جیب است ؟ جیب ، بلند شو ، زود ، تو باید

بیائی و در موقع چال کردن گالی گی خطابه تدفینش را بخوانی . تو او را از همه ما بهتر میشناختی ، نیست ؟

اِهه ! مطمئن هستید که من همان جا هستم که می بینید ؟ (جس با انگشت خود او را نشان میدهد)

آره ، خودمم . حالا من چه کار می کنم ؟

(بازویش را تا میکند) .

بازویت را تا می کنی . (گالی گی دوباره تا میکند) .

بازویم را دو مرتبه تا کردم . و حالا ؟

حالا ، مثل يك سرباز راه میروی .

شما هم همین طور راه می روید ؟

البته .

وقتی از من چیزی بخواهید چه می گوئید ؟

جیب .

گالی گی

جس

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

جس

گالی گی

برای اینکه ببینید ، بگوئید : « جیب قدم بزن » .
جیب ، قدم بزن ! بروزیر درخت های کائوچو و خطابه تدفین
گالی گی را آماده کن .

(آهسته به طرف صندوق می رود) این همان صندوق است که
او توی آن است ؟

(دور کسانی که صندوق را حمل میکنند می چرخد . تند راه
می رود و میخواهد بزند بچاک . بگ بیک او را میگیرد .)

حالت خوب نیست ؟ روغن کرچک بخور . آرتش برای همه
دردها غیر از روغن کرچک دوائی نمی شناسد ، حتی برای
وبا . بیماریهایی که با روغن کرچک نمی شود معالجه کرد
مال نظامی ها نیست . روغن کرچک نمی خواهی ؟
(گالی گی با سرش اشاره میکند که نه) .

مادرم روزی که مرا زائید روی تقویم چوبخط زد .
و آن که می گریست من بودم .

این يك مشت موی و ناخن و گوشت
منم ، منم ، من .

آره ، جرایا جیب ، جرایا جیب مال تیراری .

این کسی است که برای گرفتن انعام بارخیاار حمل می کرد .
يك فیل گوش زد ، عجله داشت که روی صندوق چوبی
خوابی بکند ، وقت می گذشت . در کلبه اش آب ماهی داشت
می جوشیند . و مسلسل چپها هنوز چرك و کثافتشان پاك نشده
بود که به او سیکار برگ و تفنگهایی هدیه کردند . اما یکی

از تفنگها گل کرد . اسمش چه بود ؟

جیب ، جرایا جیب !

(صدای صوت ترن بگوش میرسد)

ترن دارد صوت میزند . حالا ، خودتان فکری برای خود
بکنید .

(آنها صندوق را رها میکنند و دوان دوان میروند) .

قطار تا شش دقیقه دیگر حرکت می کند . باید همانطور
که هست سوارش کنیم .

گوش کنید رفقا ، پولی و تو ، جس ! ما دیگر سه نفریم .
و حالا که سقوطمان به نخ نیم پاره ای بند است گوش کنید
ببینید که در اینجا ، پشت دیوار شهر کیل کوا ، حوالی
ساعت دو صبح ، برایتان چه می گویم . به آدمی که احتیاجش
داریم باید کمی مهلت بدهیم ، چرا که او برای همیشه دارد
مسخ می شود . به همین دلیل من ، اوریا شلی ، اسلحه خود
را می کشم و اگر تکان بخورید می کشم .

اما اگر او به توی صندوق نگاه کند پاك باخته ایم .

(گالی گی کنار صندوق مینشیند)

اگر چهره بیجانی را در صندوقی ببینم

بی درنگ مرگ به سراغم خواهد آمد

چهره انسانی را که پیش از این می شناختم

در آینه آب می دیدم

و می دانم که با چنین دیده شدن است که آدمی می میرد ،

اوریا

سر بازان

جس

اوریا

پولی

گالی گی

بدینسان نمی توانم در این صندوق را بکشایم .
 بر هر دو « من » ترس چیره گشته ؛ چرا که
 شاید من وجودی دوگانه ام که بتازگی پا به عرصه هستی
 گذاشته است
 در روی این زمین متغیر ؛
 موجودی بی نام و نشان که چون خفاش
 شبها میان درختان کائوچو و کلبه می گردد .
 موجودی که می خواست خوش باشد .
 به تنهایی . توهیجی ، پس باید کسی ترا صدا بزند .
 با اینهمه دلم می خواست به توی این صندوق بنگرم ،
 انسان به آنها که او را زاده اند دل بسته است .
 تأمل کنید ، آیا جنگلی وجود دارد
 اگر کسی از آن عبور نکند ؟
 و آن که از جنگلی گذشته ، چگونه آنرا باز شناسد ؟
 وی جای پاهایش را در جگن زار می بیند ،
 ولی اگر آب آنها را ببوشاند ،
 مرداب چه آگاهی به وی تواند داد ؟
 شما چه فکر می کنید ؟
 گالی گی چگونه بداند که خود گالی گی است ؟
 اگر بازویش ببرند
 و او آن را در شکاف دیواری بیابد
 چشمش بازوی گالی گی را باز خواهد شناخت ؟

و پای گالی گی فریاد برخواهد آورد که این همان بازو
 است ؟
 از اینرو من به این صندوق نمی نگرم .
 وانگهی به گمان من بین آری و نه
 فرق بسیاری نیست .
 و اگر گالی گی ، گالی گی نباشد
 فرزند مادری دیگر است که از او شیر خورده ،
 که وی نیز اگر مادر او نباشد مادر کسی دیگر است
 و بدینسان باز خورد و نوش برقرار بوده است .
 و اگر به جای ماه سپتامبر در مارس نطفه اش بسته میشد ،
 و تازه بگذریم از اینکه ممکن بود
 به جای مارس در سپتامبر همان سال یا سال پیش تکوین یابد
 فرق يك سال کوتاه مدت چیست
 که از آدمی ، آدمی دیگر می سازد ؟
 و من ، خودم و « من » دیگر
 ما مفیدیم و از اینرو مناسب ،
 و از آنجا که فیل را از نزدیک ندیدم ،
 خود را نیز نباید از نزدیک بیازمایم
 تا آنچه را که در من نمی پسندند از خود دور کنم
 و بی سر و صدا خوشبخت باشم .
 (صدای براه افتادن ترن بگوش میرسد)
 این قطارها چیست ؟ آنها به کجا می روند ؟

بگ بیک

آرتش به سوی تنور جنگهای پیش بینی شده در مرز های شمال پیش می رود ، امشب صد هزار سپاهی در جهت واحدی حرکت می کنند . از جنوب به شمال . وقتی آدم در چنین مسیری قرار بگیرد بهتر است دو نفر دیگر پیدا کند که در طرفینش باشند ، یکی طرف راست ، دیگری چپ . ر . بل خود را از آب بیرون بکشد و تفنگی و کیسه نانی و لوحه هویتی که شماره ای هم داشته باشد گیر بیاورد تا اگر بخواهند پیدایش کنند معلوم شود به چه واحدی متعلق است و که جایش را در گودال مردگان ذخیره کنند . تو لوحه هویت داری ؟

گالی گی

آری .

بگ بیک

رویش چه نوشته شده ؟

گالی گی

جرا یا جیب .

بگ بیک

بسیار خوب ، حالا ، برو خودت را بشوی چرا یا جیب ، عینهو مثل خوک کثیف شده ای .

گالی گی

(شستشو میکند) و چند نفر اینطوری به شمال میروند .

بگ بیک

صد هزار ، يك نفر به حساب نمی آید .

گالی گی

خوب ! صد هزار . خوردنی چه دارند ؟

بگ بیک

ماهی خشك برنج .

گالی گی

برای همه همین ؟

بگ بیک

برای همه همین .

گالی گی

اینه هاش ! برای همه همین !

بگ بیک

همه شان برای شبها شان تنو دارند ، هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کار می پوشند .

گالی گی

و زمستان ؟

بگ بیک

زمستانها اونیفورم خاکی رنگ می پوشند .

گالی گی

زنها چطور ؟

بگ بیک

فرقی نمیکند .

گالی گی

فرقی نمی کند . خانم بگ بیک ، میدانید ، يك آدم هر چه باشد به حساب نمی آید ، باید کسی باشد که اسمش را صدا بزنند .

(سربازان با کیسه ها و تنوهای گردان میروند) .

سربازان

به قطار ! همه بروند توی واگن ! مرد طوفانزا را هم سوار می کنیم . جوخه شما کامل است ؟

اوریا

الساعه . رفیق جیب ، خطابه تدفین ، خطاب تدفین را بخوان (پیرامون تابوت می چرخد) . صندوق خانم بگ بیک را با

گالی گی

این جسد مرموزی که تویش هست دوبا بلند کنید و در عمق شش پائی سرزمین کیل کوا دفنش کنید . و به خطابه تدفین که چرا یا جیب اهل تیپراری ایراد می کند گوش کنید ، و این برایم آسان نیست زیرا آمادگی ندارم . باری ، این جاگالی گی خفته است ، مردی که تیر باران شد . اوصبح از خانه اش بیرون آمد تا ماهی کوچکی بخورد ، غروب فیل بزرگی داشت و شبانه تیر باران شد . دوستان عزیز ، باور کنید ، درزندگیش آدم بی نام و نشانی نبود . او همچنین کلبه ای از جگن در حومه

شهر داشت و نیز خیلی چیزهای دیگر . ولی بهتر است از آنها صحبتی نکنیم . گناه بزرگی نکرده بود ، آدم شریفی بود . مردم هرچه دلشان بخواهد بگویند ، اما دراصل بیشتر سوء تفاهم بود ، بعلاوه من خیلی مشروب خورده بودم ، آقایان ، اما آدم آدم است و بهمین سبب بود که می بایست تیرباران می شد . و حالا حوالی صبح ، مثل همیشه باد خنک میوزد و تصور میکنم که می خواهند از اینجا کوچ کنند ، کم کم آدم چندشش میشود . (از تابوت دور میشود) اما چرا همه تان مجهز هستید ؟

امروز صبح به مقصد شمال سوار ترن میشویم .

پس من ، چرا من مجهز نیستم ؟

تجهیزات کامل برای چهارمین نفر جوخه ما !

(سربازان وسایل می آورند و گرد او حلقه میزنند بطوری که او از چشم تماشاگر پنهان میشود . در این اثنا موزیک نظامی نواخته میشود و بگ بیک در وسط سن جا میگیرد و میگوید :)

آرتش به سوی مرز شمال می شتابد . تنور جنگهای شمال در انتظارش است . آرتش در اشتیاق آرام ساختن شهرهای پر جمعیت شمال است .

(سربازان حلقه را بازمی کنند . گالی گی ، اوریا ، جس ، پولی دریک صف قرار گرفته اند ، گالی گی در وسط است وزیر اسلحه ها خشک شده است ، یک چاقو را به دندان گرفته ، پشت سر شان بقیه سربازان قرار دارند . به آهنگ مارش ، به طرف میدان می روند .)

پولی
گالی گی
پولی

بگ بیک

گالی گی

اوریا

پولی

جس

گالی گی

جس

بگ بیک

(محکم) دشمن کجا است ؟

(محکم) هنوز به ما نگفته اند که جنگ را به کدام کشور سوغات می بریم .

از ظواهر امر مسئله تبت در میان است .

البته به ما اطلاع داده اند که این جنگ جزئی از نقشه دفاعی است !

و اینک احساس میکنم

که از میل فرو بردن دندانهایم

در گلوی دشمن لبریزم .

غریزه ای اجدادی بمن فرمان می دهد :

در میان خانواده ها بنز مرگ بیفشان ،

وظیفه خونبارت را بفرجام رسان ،

آدمکشی بیرحم باش !

آدم آدم است !

(به چراغهای جلو صحنه نزدیک می شود) آنچه که اثباتش لازم بود

که از سکو نیفتد . ازش خواهش می‌کنیم که بغل این مرد
بخوابد که احساس خوشی کرده سؤال پیچ مان نکند .
بگ بیک هر قدر هم که پیر باشد باز تنش گرم است . و مرد
وقتی بغل زنی بخوابد به نفس خود پی میبرد ، یا الله ، بلند
شو ، پولی !

(به طرف لئوکادیا بگ بیک میروند)

خانم بگ بیک بیا تو . باز گیر کردیم و نمی‌دانیم چطور
خودمان را از گرفتاری رها سازیم ، می‌ترسیم خوابمان
ببرد ، و این مرد که با ما است مریض است . برو پیش او
بخواب ، وانمود کن که بغلش خوابیده‌ای و کوشش کن که
خوش باشد .

(خواب آلود وارد میشود) این برایتان به هفت جیره واجب
تمام میشود .

هر چه طی هفت هفته گیرمان بیاید به تو میدهیم .
(بگ بیک کنار گالی‌گی می‌خوابد . جس روی آنها را با روزنامه
میپوشاند)

(بیدار میشود) این چیست که تکان می‌خورد ؟
(به دیگران) فیل است ، دارد کلاهت را می‌خورد ، هی نق
می‌زنی .

صدای جغد از کجا می‌آید ؟
(به دیگران) ماهی است که توی آب دارد می‌پزد ، عزیزدم
(بزحمت بلند میشود و از پنجره نگاه میکند)

جس

بگ بیک

اوریا

سالی‌سی

اوریا

سالی‌سی

اوریا

سالی‌سی

۱۰

در واگنی که راه می‌پیماید

(شب ، نزدیک بامداد . افراد گروهان در تنوها خوابیده‌اند .
جس ، اوریا و پولی نشسته‌اند و شب زنده دارند . گالی‌گی در
خواب است .)

دنیا وحشتناک است ، برای مردم آرامشی وجود ندارد ،
ضعیف‌ترین و پست‌ترین موجودات آدم است .

ما جاده‌های این کشور درندشت را در میان گرد و خاک و
آب . از کوه‌های هندو کش تا دشت‌های وسیع پنجاب
جنوبی زیر پا گذاشته‌ایم و از بنارس تا کلکته زیر این
آفتاب و ماه جز خیانت به چیزی بر نخورده‌ایم . این مرد
که گیرش آورده‌ایم و پتوهایمان را از دستمان گرفته است
مثل ظرف روغنی است که تهش سوراخ باشد . آری‌ونه برای
او یکسان است .

امروز اینطور می‌گوید و فردا طور دیگر . خدای من ، اوریا
دیگر عقلمان قد نمی‌دهد ، برویم با لئوکادیا بگ بیک
مشورت کنیم . او در کنار گروهبان است و او را می‌باید

جس
پولی
جس

يك زن ، كيسه های خواب ، تیرهای تلگراف . لابد توی قطار هستم .

وانمود کنید خواب هستید . (سه سر باز اطاعت میکنند) .

(پایش به يك كيسه خواب می خورد) هی ، بگو بینم !

چه میخواهی ؟

کجا میروید ؟

(يك چشمش را باز میکند) به پیش (دوباره میخواهد)

اینها سر بازند .

(پس از نگاه کردن از پنجره سر باز دیگری را بیدار میکند)

سرکار سر باز ، ساعت چند است ؟ (جواب نمی شنود)

صبح شده ؟ امروز چه روزی است ،

بین پنجشنبه و جمعه .

من باید پیاده شوم . اوهوی ، بگو قطار بایستد .

قطار توقف نمیکنند .

حال که قطار توقف نمی کند و همه خوابیده اند ، من هم

می روم دراز بکشم و تا توقف قطار بخوابم (لثوکادیا را میبیند)

يك زن کنار من خوابیده . . . این زن دیگر چیست که

شب را با من خوابیده ؟

سلام رفیق ، روز بخیر !

آه ، چقدر از دیدن شما خوشحالم آقای جس .

عیاش لعنتی ! راستی دیواندای که پیش چشم این همه سر باز

با زنی همخوابه میشوی .

جس

گالی گی

سر باز

گالی گی

سر باز

گالی گی

گالی گی

سر باز

گالی گی

سر باز

گالی گی

جس

گالی گی

جس

عجیب است ، مگر نه ؟ کار ناشایستی است ، بنظر شما اینطور نیست ؟

ولی میدانید ، بالاخره آدم آدم است . آدم همیشه صاحب اختیار خودش نیست ، من هم همین طور . مثلاً ، بیدار می شوم

و می بینم زنی بغلم خوابیده .

آره ، آنجا خوابیده .

می دانید ، غالباً پیش می آید که زنی را که همین طوری تا صبح بغلم خوابیده است نمی شناسم . رك و راست برایت

بگویم ، من این زن را نمی شناسم . آقای جس ، خواهش

می کنم ، بین خودتان ، بگو به من که این زن کیست ؟

چه حرفها ! خوب ، این دفعه دیگر خیلی روشن است ،

این خانم لثوکادیا بگ بیک است . سرت را توی يك لکن

آب فرو کن ، آنوقت می شناسیش ، دوست خودت است .

لابد اسم خودت را هم نمی دانی ؟

چرا .

اسمت چیست ؟ (گالی گی خاموش می ماند) پس ، تو اسمت

را می دانی ؟

آره .

يك مرد وقتی عازم جنگ است باید بداند کیست .

حالا جنگی هست ؟

آره ، در تبت .

آه ، در تبت . خیلی خنده دار خواهد بود اگر کسی فوری

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

نداند که کیست؟ آنهم درست وقتی که عازم جنگ است .
ولی راجع به تبت ، من همیشه مایل بودم آنجا را بینم .
زمانی بامردی آشنا شدم که زنی داشت اهل سیکیم ، نزدیک
مرز تبت . از قراری که آن زن می گفت مردم تبت آدمهای
مهربانی هستند .

بگ بیک

جیب ، کجائی؟
کی را صدا می زند؟
فکر می کنم تو را .
اینجایم .

گالی گی

جس

گالی گی

بگ بیک

جیبی ، بیا ، ماچی به من بده .
با کمال میل حاضرم ، اما تصور می کنم مرا با یکی دیگر
عوضی گرفته اید .

گالی گی

بگ بیک

جس

جیبی !
این آقا می گوید که حواسش سر جایش نیست . ادعا میکند
که تو را نمی شناسد !

بگ بیک

گالی گی

اوه ، چقدر مرا پیش این آقایان شرمنده می کنی .
چاره ای نیست جز اینکه سرم را بکنم توی این طشت ،
آنوقت بلافاصله تو را خواهم شناخت .
(سرش را توی طشت فرو میکند)

بگ بیک

حالا مرا می شناسی؟
(دروغ میگوید) آره .

گالی گی

بگ بیک

پس خودت را هم می شناسی؟

(با حيله گری) مگر نمی شناختم؟

گالی گی

پولی

نه ، تو پاك ديوانه بودی ، ادعا می کردی که کس دیگری
هستی .

گالی گی

جس

آنوقت ، پس من کی بودم؟
آنطور که معلوم است ، حالت هنوز بهتر نشده . این مرد
برای جامعه خطری واقعی است . دیشب هر وقت به نام
اصلیت صدا می کردند از يك جانی هم خطرناکتر می شد .
همین قدر می دانم که اسم من گالی گی است .

گالی گی

جس

می شنوید ، الان باز بیماریش عود کرده . بسیار خوب ،
همانطور که خودش می گوید گالی گی صدایش کنید و گرنه
باز زنجیرش را پاره می کند .

اوریا

اوهو ، آقای جیب ایرلندی ، اگر خوشتان می آید آنقدر
وحشیت نشان دهید تا شما را به ستون کافه ببندند و باران
شبانه بر سرتان بریزد . ما دوستان وفادار شما ، از زمان
جنگ رودخانه چادزه تا کنون ، آماده ایم آخرین پیراهن
خود را بفروشیم و برای شما اندکی آرامش فراهم آوریم .
حاجتی به این کار نیست .

گالی گی

اوریا

جس

گالی گی

جس

با او طبق دلخواهش حرف بزنید .
اوریا ، آرام باش ! گالی گی ، يك لیوان آب می خواهی؟
آره ، اسم من همین است .

البته ، گالی گی ! مگر می خواستی اسم دیگری داشته باشی !
آرام باش ، بخواب ، فردا میبریمت مریضخانه ، توی

رختخواب خوشگلی می خوابی ، روغن کرچک می خوری و حالت بهتر می شود . شما ، بچه ها ، روی نوک پا تان راه بروید ، رفیق مان جیب ، که منظورم گالی گی است حالش خوب نیست .

آقایان ، راستش من از این وضع چیزی سر در نمی آورم . اما وقتی قرار باشد آدم چمدانی را حمل کند و چمدان خیلی سنگین باشد باین معنی است که هر چمدانی نقطه ضعفی دارد .

(وانمود می کند که با جس محرمانه حرف می زند) هگذار توی کوله پشتی خود را بگردد ، ممکن است اسم حقیقی خود را توی برگ خدمت بخواند و دوباره مرضش شدت پیدا کند .

داشتن برگ خدمت امتیازش همین است ! خیلی ساده میشود مطلبی را فراموش کرد . از این رو ما سربازان که نمی توانیم همه چیز را توی ذهن داشته باشیم ، کیف کوچکی را که برگ خدمت مان توی آن است و اسم مان بالاش نوشته شده از گردنمان می آویزیم . خوب نیست که آدم زیاد به فکر اسم خودش باشد .

(به ته صحنه می رود و غرق در تفکر به برگ خدمتش می نگرد و به جای خود برمی گردد .) حالا ، به هیچ چیز فکر نمی کنم هیچ ! می روم چمبانه می نشینم و فقط تیر های تلگراف را می شمارم .

گالی گی

پولی

جس

گالی گی

صدای فیرچایلد وای ، چه بدبختی ، لعنت بر شب زنده داری حیوانی ! شهرت من که از کلکته تا کوچ بهار پیچیده بود کجا رفت ؟ حتی اونیفورم . اونیفورمی که می پوشیدم جا مانده ! مثل گوسالدهای مرا توی ارابه قصابی خوابانده اند ! دهانم را با کلاهی غیر نظامی بسته اند و توی قطار همه میدانند که از این پس دیگر من خون آشام نیستم ! می روم چنان به حساب این ترن برسم که مثل لوله سربی قراضه ای بیندازد توی خرابه . بسیار ساده است .

خون آشام آمد ! خانم بگ بیک بلند شو !

(خون آشام در لباس شخصی ، پر از لکه و چرک ، پدیدار می شود) .

جس

گالی گی

فیرچایلد

لابد برای شما هم اسمتان درد سر ایجاد کرده ؟ تو از همه بیشتر مزاحم هستی ، اول تورا له و لورده می کنم . همین امشب خرد و خمیرتان می کنم و میریزمتان توی جعبه کنسرو . (بگ بیک را که نشسته است و می خندد می بیند) جهنمی ! هنوز اینجا نشسته ای ، جنده عموره ! برای اینکه دیگر خون آشام نباشم به چه روزم انداختی ؟ برو بیرون ! (لئو کادیا می خندد) به لباسی که پوشیده ام نگاه کن ! این در خور من است ! و این هم کلاهی که به سرم گذاشته ام ! به نظر تو خوب است ! باید با تو بخوابم جنده - دوم ؟

اگر دلت بخواد می توانی !

دلم نمی خواهد ، برو بیرون ! نگاههای مردم این کشور

بگ بیک

فیرچایلد

بهمن دوخته شده است . من برای خودم آدمی هستم . بهمن می گویند خون آشام . صفحات تاریخ پراز نام من است که سه بار رو هم چاپ شده است .

بگ بیک

خوب ، اگر دلت نمی خواهد نخیاب .

فیر چایلد

نمی دانی وقتی با آن سرو وضع نشسته ای شهوت تا چه حد مرا ضعیف می کند ؟

بگ بیک

آقا پسر ، اگر اینطور است برو چیزت را ببر .

فیر چایلد

همچو حرفی را دفعه دیگر نکوئی (بیرون می رود) .

گالی می

(پشت سرش فریاد می زند) صبر کن ، به خاطر اسمت کلر دست خودت ندهی . اسم چیز نامطمئنی است . نمی شود به آن اعتماد کرد !

صدای فیر چایلد بسیار ساده است . راه حل همین است . این نخ و این

هم يك ششلول نظامی ، این هم نمی دانم چه چی . مردان را سر پا تیر باران می کنند . خیلی ساده است . جونی بارو بندیلت را ببند . از این پس در روی زمین زن برایم يك پول هم نخواهد ارزید . خوب بسیار ساده است من از این بادها نمی لرزم . مسئولیتش را قبول می کنم . اگر دلم می خواهد خون آشام باشم باید این کلر را بکنم . آتش ! (تیری شلیک می شود)

گالی می

(که از لحظه ای پیش کنار در قرار گرفته است می خندد) آتش !

سر بازان

(در واگن های جلویی و عقبی) صدا را شنیدید ؟ کی بود

فریاد می کشید ؟ لابد برای کسی گرفتاری پیش آمده . تا آن واگن اول همه آوازشان را که می خواندند قطع کرده اند ! گوش کنید !

گالی می

من می دانم کی آن طور فریاد می کشید ، و برای چه ! این آقا به خاطر اسمش غرق در خویش شده . همین الان آلتش را از جا کند ! اقبال بلندی دارم که در این حادثه حضور داشتم : حالا نتایج خونبار لجاجت را می بینم و می فهمم که اگر آدم هرگز از وضع خودش راضی نباشد و به اسمش خیلی اهمیت بدهد چه بلاهائی به سرش می آید . (به طرف لئوکادیا می رود) باور مکن تورا نشناخته باشم . کاملاً می شناسمت . وانگهی اهمیتی ندارد . اما زود بگو بینم با شهری که به هم برخورد کردیم چقدر فاصله داریم ؟

بگ بیک

چندین روز راه فاصله داریم و هر دقیقه که می گذرد فاصله بیشتر می شود .

گالی می

چند روز راه ؟

بگ بیک

در آن لحظه که از من پرسیدیش ، صد بیشتر بود .

گالی می

و تا ثبت چقدر راه داریم اگر با قطار برویم ؟

بگ بیک

صد هزار .

گالی می

نه بابا ! صد هزار ! و خوردنی چه می دهند ؟

بگ بیک

ماهی خشک و برنج .

گالی می

برای همه يك رقم ؟

بگ بیک

برای همه يك رقم !

گالی می

بگ بیک

گالی می

بگ بیک

بگ بیک

جس

گالی می

بگ بیک

گالی می

جس

گالی می

بگ بیک

پولی

جس

نه بابا ! برای همه يك رقم .

همه شان ننو دارند ؛ هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کتانی می پوشند .

زمستان چطور ؟

زمستان اونيفورم خاکی رنگ .

زنها چطور ؟

فرقی نمی کند .

زنها ، فرقی نمی کند .

حالا می دانی که هستی ؟

جرا یا جیب ! اسم من جیب است .

(به طرف سه سرباز دویده برگ خدمتس را نشان میدهد)

(لبخند می زند ، دیگران نیز) درست است . رفیق جیب ؛ می توانی اسمت را همه جا اعلام کنی !

و آنوقت چیزی می دهند بخورم ؟ (پولی برایش يك بشقاب برنج می آورد) آره ، این خیلی مهم است که دارم غذا می خورم . می گوئید قطار در هر دقیقه چند منزل راه می رود ؟

ده منزل .

ببینید چطور جمع و جور می شود و چشم به دنیا می گشاید ! نگاهش کنید ، دارد تیرهای تلگراف را می شمارد و خوشوقت است که آنها اینطور سرعت می گذرند .

دیگر چشم دیدنش را ندارم . از این ماموت بدم می آید :

کافی است يك جفت لوله تفنگ زیر گلوش بگیری تا ، به جای آنکه با کسان خود تا کند ، تبدیل شود به شپش . نه ، این نشانه داشتن نیروی زندگی است . اگر حالا جیب با شعار « آدم آدم است و نکه همین جا است » پیش ما باز نگردد گمان می کنم گرفتاریها را پشت سر گذاشته ایم .

اوریا

يك سرباز این صدای چیست ؟

اوریا

(با لبخندی شیطنت بار) صدای غرش توپها است . داریم به کوهستانهای تبت نزدیک می شویم . دیگر برنج ندارید ؟

گالی می

از هر معبری گذشت .

بگ بیک (ظاهر می شود ، تنه توپ بر دوشش است) جیبی ، اینقدر تند مرو ! راستی که دل شیر داری .

(سه سر باز نیز پدیدار می شوند ، نفس نفس می زنند و مسلسل ها را می کشند)

جیب سلام اوزیا ، جس ، سلام پولی ! من برگشته ام !

(سه سر باز وانمود می کنند که او را نمی بینند .)

باید بلافاصله مسلسل را بکار بیندازیم .

اوزیا شلیک توپها بحدی شدید است که صدای آدم بگوش نمیرسد .

باید چهار چشمی دژ سرالدشور را بیائیم .

گالی گی اول من باید شلیک کنم . دژ راه را بسته ، باید آن را ازین

برد . نمی شود آقایانی را که پشت سرتان هستند بانتظار

گذاشت ! کوه چیزیش نمی شود . جس ، پولی ، اوزیا ،

جنگ شروع شده است و جس می کند که دلم می خواهد

دندانهایم را توی گلوی دشمن فرو کنم .

(توپ را بیاری بگ بیک آماده می سازند)

جیب سلام جس ، سلام اوزیا ، سلام پولی ، حالتان چطور است .

خیلی وقت است شما را ندیده ام . کمی دیر کرده ام ،

می فهمید . امیدوارم بخاطر من برایتان گرفتاری ایجاد نشده

باشد . نمی توانستم زودتر برسم . آه ، چقدر خوشحالم که

باز میان شماها هستم ! ولی چرا حرفی نمی زنید ؟

آقا ، می توانیم خدمتی برایتان انجام دهیم ؟

(پولی يك بشقاب برنج برای گالی گی روی توپ می گذارد .)

۱۱

در اعماق تبت ، دژ سرالدشور

(جرایا جیب روی تپه ای در میان غرش توپها بانتظار نشسته است .)

صدائی از پائین نمی شود جلوتر رفت : دژ سرالدشور در پیش است که راه تبت را سد کرده .

صدای گالی گی (از پشت تپه) بدوید ، بدوید ! وگرنه ذیر خواهید رسید

(لوله توپی بر دوش پدیدار می شود) بیرون پریدن از قطار و

ورفتن به میدان جنگ ، از اینها خوشم می آید ! لوله توپ

برای آدم وظیفه ها ایجاد می کند !

جیب به يك جوخه مسلسل برخورد نکرده اید که افرادش فقط سه

نفر باشد ؟

گالی گی (مانند يك فیل جنگی است) سرکار ، همچو جوخه ای نداریم

مثلا جوخه ما از چهار نفر تشکیل شده ، یکی سمت راست

آدم ، یکی چپ ، دیگری پشت سر ، این شکل درست

مطابق آئین نامه است ، و اگر همچو ترکیبی باشد می شود

گالی گی

باید جیره بر نجت را بخوری . جنگ نزدیک است .
 بده به من ! (می خورد) بیا : سهم بر نجم را بتنهائی می خورم !
 جیره ویسکی برایم می دهند و بعدش همین جور که غذایم
 را نشخوار می کنم و مشروبم را می خورم این دژ را زیر نظر
 می گیرم تا نقطه ضعفش را پیدا می کنم . آنوقت خودم بتنهائی
 کارش را می سازم .

جیب

پولی ، صدايت پاك عوض شده . ولی همیشه همان لوده
 لغتی هستی ! ، خوب ، من در موسسه ای که کار و بارش
 هم خوب بود استخدام شده بودم ، ولی بناچار به خاطر شما
 ولس کردم . شما که از دست من عصبانی نیستید ؟

اوریا

ناچاریم برایتان بگوئیم : انگار شما در را عوضی گرفته اید .
 کسی شما را نمی شناسد .

پولی

ممکن است قبلا شما را دیده باشیم . آقا ، ارتش انبار
 منابع انسانی است !

جس

يك جیره دیگر برنج ! اوریا ، هنوز جیره ات را به من
 نداده ای .

گالی گی

می دانید ، شماها خیلی عوض شده اید .

جیب

البته ممکن است . زندگی سربازی همین طور است .

اوریا

ولی ، با اینهمه من رفیق تان جیب هستم .

جیب

(سه سرباز می خندند ، گالی گی نیز می زند زیر خنده ، سپس
 آرام می گیرد) .

باز يك جیره دیگر ! قبل از شروع جنگ اشتهايم تحريك

گالی گی

شده است . و این دژ بیش از پیش برایم خوشایند میشود .
 (پولی سومین قابلمه برنج را به وی میدهد)

جیب

این بابا کیست که جیره هایتان را می خورد ؟

اوریا

این فقط به خود ما مربوط است .

جس

غیر ممکن است شما جیب باشید . رفیق ما جیب هیچوقت
 به ما خیانت نمی کرد و ترکمان نمی گفت . او دیر نمی کرد
 بنا بر این شما نمی توانید رفیق ما جیب باشید .

جیب

با اینحال من همان جیب هستم .

اوریا

دلیل ! دلیل دارید ؟

جیب

آخر ، راستی کسی نیست که بخواهد مرا بشناسد ؟ خیلی
 خوب ، گوش کنید ، دقت کنید که چه دارم بهتان می گویم .
 بی عاطفه تر از شما کسی نیست . چند صباح بقیه زندگی تان
 را از حالا می توان حدس زد . برگ خدمت مرا بدهید !

گالی گی

(آخرین قابلمه برنج در دست به سوی او برمی گردد)

لابد اشتباه می کنی . (به دیگران) سیم هایش قاطبی شده

(به جیب) بیشك خیلی وقت است چیزی نخورده اید ؟ يك

لیوان آب می خواهید ؟ (به دیگران) نباید ناراحتش کرد .

(به خودش) دیگر نمی داند در کجا است ، مهم نیست .

(به جیب) اینجا بنشینید تا جنگ تمام شود . خواهش

می کنم ، با وضعی که شما دارید ، از سرو صدای توپها

دور باشید بهتر است . برای تحمل اینها اعصاب نیرومندی

لازم است . (به سه سرباز) هیچ از خودش خبر ندارد .

(به جیب) البته شما به ورقه هویتی احتیاج دارید ، بدون اوراق نمی گذارند رفت و آمد کنی . پولی ، برو از توی جبهه مهمات ، کنار بلندگوی کوچک شناسنامه زوار دررفته گالی گی را ، که وقتی سر همان ورقه سر بسرم گذاشتید ، پیدا کنی (گالی گی میرود به طرف جبهه) وقتی آدم توی چنین جهنم دره هائی باشد که بیر باپلنگ هم پیاله می شه ، بهتر است چیزی داشته باشد که رویش چند خطی نوشته باشند ، می فهمید ؟ امروزه ، چیزی که همه جا از يك آدم معرفی میشود اسم او است . من می دانم که اسم چه ارزشی دارد . بچه ها ، اسم مرانمی بایست گالی گی می نامیدند ، اسم من (هیچکس) بود . اینها دروغهای خطرناکی هستند که ممکن است سوء تعبیر شوند . ولی ، بیا . . . فراموش کنیم ! (شناسنامه را به جیب می دهد) بگیرید ، این شناسنامه تان ، بگیریدش . چیز دیگری هم می خواهید ؟

جیب

باز هم تو از همه بهتری . دست کم دلی داری ، ولی نفرین بر شماها .

گالی گی

آلان با توپ سر و صدا راه می اندازم تا دیگر این حرفها را نشنوید . خانم بگ بیک ، نشانم بده که این چطور کار می کند .

(آن دو ، توپ را به سوی قلعه برمی گردانند و مشغول گلوله گذاری می شوند) .

جیب

خدا کند سوز سرد تبت مغز استخوانتان را خشک کند ! خدا

کند که شما دیوها دیگر هرگز صدای ناقوس دروازه کیل کوا را مشنوید ! از خدا می خواهم که شما تا آن سوی دنیا مدام پیاده بروید و برگردید و له له بزید ، و شیطان که پرورنده شما است به وقت پیری قبولتان نداشته باشد و ناچار شوید که روزها صحرای گیبی را زیر پا بگذارید و شبها مزارع سرسبز چاودار ویلزرا ، که باد به اهتزاز شان می آورد . این بلاها به سرتان خواهد آمد ، چرا که به دوست تان در نهایت فلاکتش خیانت کردید . (آن سه خاموشند)

گالی گی

و حالا با پنج ضربه توپ قلعه را زیر و زیر می کنم !
(اولین گلوله شلیک می شود)

بگ بیک

(سیکار می کشد) من در وجود تو رگه سربازان بزرگی را می بینم که سابقاً آرتش از برکت وجود آنها چیزی بسیار رعب انگیز می شد . پنج تا از آنها کافی بود زندگی هر زنی را بنظر اندازد . (دومین گلوله شلیک می شود) آنهایی که در جنگ رود چادزه به یاد بوسه های من بودند ، سربازان خیلی بد جوخه شان نبودند ، دلیل دارم . برای اینکه يك شب با لئوکادیا بگ بیک بگذرانند ، از ویسکی شان صرف نظر می کردند و دو وعده مواجب خود را پس انداز می کردند . آنها از کلکته تا کوچ بهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . (سومین گلوله شلیک می شود) تنها يك هماغوشی با بیوه عزیز ایرلندی آنها را سر حال می آورد . بروید ستونهای تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می بینید که آنها

با چه دل و جرأتی در (بورایی) ، (کلماتکورا) و (داگوٹ) جنگیدند .

(چهارمین تیر شلیک می شود)

غیر از کوه همه چیز می ریزد پائین .
(از دژ سرالدشور دود بلند میشود)

گالی می

پولی

(فیرچایلد وارد میشود)

وحشتناک است ! ولم کنید ، بوی خون می شنوم .
چه کار داری می کنی ؟ کمی به من نگاه کن ! خوب ، تا
خرخره می کنمت زیر خاک - توی سوراخ مورچه . والله
هندوکش را زیر و زیر می کنی . دستم هیچ نمی لرزد .
(شلول خود را به گالی گی نشانه می رود) کمترین لرزشی
ندارد . خوب ، بسیار ساده است . دنیا را برای آخرین بار
می بینی .

گالی می

فیرچایلد

(بشدت ماشه را می کشد) باز هم شلیک ، آخری . شلیک
پنجم ! از دره غریوشادی بلند میشود : دژ سرالدشور منهدم
شد ، قلعه ای که راه تبت را سد کرده بود ! آرتش به تبت
نفوذ می کند .

گالی می

فیرچایلد بین . دو باره صدای آشنای حرکت نیروی نظامی بگوشم
می رسد .

من هم به نوبه خود می خواهم پیش بروم . (رودر روی گالی گی
پیش می آید) تو که هستی ؟

صدای سر بازان (از دره) دره

سرالدشور را کی ویران کرد ؟

گالی می يك لحظه صبر کن . پولی بلندگو را که توی جعبه مهمات است

به من بده . می خواهم به اینها بگویم که کوبنده دژ کیست
(پولی بلندگو را می آورد . گالی گی بوسیله بلندگو می گوید)

من ، یکی از شماها ، جرایا جیب !

جس زنده باد جرایا جیب ، انسانی که هاشین جنگی شده است .

پولی

نگاه کن !

(دژ دارد می سوزد . هزاران صدا به تحسین بلند است) .

صدائی از دور دژ سرالدشور که هفت هزاری فراری ایالت (سیکم) ،

دهقانان ، کارگران و سوداگران را در خود جا داده بود
آتش گرفته است . آنها همه شان آدمهای زحمتکش و خوب
بودند .

گالی می

اوه . . . اوه . . . آخر ، برای من اهمیتی ندارد !

فریادی و آنگاه فریادی دیگر . . .

اینک احساس می کنم که می خواهم

دندانهایم را

در گلوی دشمن فرو کنم .

غریزه ای اجدادی به من امر می کند :

در میان خانواده ها بذر مرگ پباش

وظیفه خونبارت را بفرجام رسان .

فاتح باش !

برگ خدمت هاتان را بدهید به من !

(آنها برگ خدمت ها را به او می دهند)

پولی پولی بیکر .

جس جس ماهونی .

اوریا اوریا شلی

سمالی گی جرایا جیب . یا الله ، عجلد کنید . حالا می خواهیم از مرز

تبت گذشته به سوی کوههای پوشیده از یخ برویم .

(هر چهار نفر بیرون می روند)

پایان